

زمزمه‌ای در گوشه‌ی حسینی

یادی از استاد حسین مهیاری

خسرو احتشامی هونه‌گانی

شاعر، پژوهشگر ادبیات

خنیاگری‌اش به انتظام است

تأثیر نیریزی

بلبل که حسینی اش مقام است

به شب‌های دیگر هم کشید و دوستی ما تا آخرین لحظه‌ی عمر او تداوم یافت.

یک‌روز که با زنده‌یاد عباس پناه در چهار باغ قدم می‌زدیم به حسین رسیدیم و پس از احوال‌پرسی مختصری گفت شما «غازی» را می‌شناسید؟ گفتیم نه! تعجب کرد که چطور غازی را نمی‌شناسید و با خنده گفت نیم عمرتان بر فنا است! ما را به کوچه‌ی کاررونی برد و در یک نانوائی با مردی بزرگ و عارفی وارسته که همه‌ی خوبی‌ها را یکجا جمع داشت آشنایمان کرد و در همان روز چه ابیات بلندی که از غازی نشنیدیم. مطلعی خواند و از من خواست تا به استقبال غزلی بگویم. این کار را کردم و غزلی جوانانه که تم اژتیک داشت تقدیم او کردم. عجباً که پذیرفت و تشویقی استادانه کرد.

تنش ز سوز هوس زیر پیرهن می‌سوخت

لبش ز گرمی گلبوسه‌های من می‌سوخت

دیگر حسین را کم‌وبیش می‌دیدم تا اینکه انقلاب پیش آمد و مرحوم استاد منوچهر قدسی کتابفروشی صائب رادر میدان انقلاب دایر کرد. حسین، قدسی را دوست داشت و به او عشق می‌ورزید چرا که در دوران دبیرستان شاگرد استاد بود. او را می‌شد هر شب در کتابفروشی که پاتوق اهل ذوق بود، زیارت کرد. دوستی ما دوباره از این مکان بالید و استحکام بیشتری یافت.

مرثیه خوانی حسین را بار اول در مغازه‌ی مرحوم قدرت الله هاتفی شنیدم. عده‌ای از پیران قوم هم بودند، متین، بخردی، بهشتی و مظاهری. آن شب مرحوم عبدالکریم بصیر بر سر مرثیه‌ی علی‌اصغر جیهون یزدی قشقرقی به پا کرده بود. من خود

هنوز وقتی از خیابان نشاط می‌گذرم و به کوچه‌ی قصرمنشی می‌روم، کسی مرا صدا می‌زند، کسی مرا می‌خواند و کسی مرا به گریه دعوت می‌کند. به مهمانی یک آواز، یک مرثیه، یک درآمد در گوشه‌ی حسینی و من که بی‌اختیار به این صدا و به این دعوت پاسخ مثبت می‌دهم، می‌ایستم و او را تماشا می‌کنم، با قامتی بلند موزون و صنوبرانه، صورتی گرد و درخشنده، چشمانی نافذ و تبسمی دلنشین. تا امروز هیچ‌گاه نتوانسته‌ام راهم را کج کنم یا از کوچه‌ی دیگری به مقصد برسم، چراکه این صدا توان کژراهه رفتن را از من می‌گیرد. من با این صدا سال‌های سال زیسته‌ام و حتی گریسته‌ام وقتی که با او به مسجد قصرمنشی گام می‌گذاشتم در هیأت عزاداران حسینی، و او که گل سرسبد این هیأت بود با صدایی عرشی، عزیز همه بود. خلوص او، افتادگی او، درویشی او، وارستگی او، اعتقادات او و از همه مهمتر کرامندی و انسانیت او که پیران محله را هم عاشقانه جذب می‌کرد. صدای حسین، جذبه‌ی کربلایی داشت و دمی کربلایی.

آشنایی با او در سال‌های دوردست تحصیلی دانشگاه اصفهان اتفاق افتاد. شبی که رفته بودم از استاد دکتر مهدی کیوان که در آن روزگار سخنان شگفت و جوان‌پسند می‌گفت و تحلیل‌های اجتماعی و سیاسی روشنگرانه می‌کرد، سؤالی بپرسم حسین در افاق بود. با من خوش‌وبشی کرد، مرا می‌شناخت و می‌دانست که چیزهایی می‌گویم. حسین با استاد علی مظاهری مثل من دوست بود و کسانی را که به انجمن شاعران رفت و آمد داشتند از دور می‌شناخت. در دانشگاه با عزیزانی مثل محمدعلی دادور، عطاءالله مهاجرانی، عماد افهام و چند تن دیگر از دوستان همدوره بود. این خوش‌وبش

می توانم با جرأت بگویم که گنجینه‌ای بود پنهان در هنرهای ظریفه صاحب نظر بود در طراحی فرش کارهای بکر و بدیع انجام می‌داد که اهل فن را شیفته می‌کرد

از جوانی مرثیه می‌خواندم، اجازه گرفتم و نوحه‌ی معروف دهقان سامانی را با صدا خواندم:

زاده‌ی شاه کربُیلا، کربُیلا،
اکبر یوسف‌لقا شبه پیمبر
جانب میدان گشت و روان گشت و روان،
با رخی تابنده چون خورشید خاور
کاکل مشکین او از دوش تا دوش،
گشته از جام الستی مست و مدهوش

حسین با شنیدن نوحه‌ی من در همین وزن و قالب نوحه‌ی حرّ ریاحی را خواند که همه را متأثر کرد و تلویحاً به من فهماند که باید این‌طور خواند. این نزدیکی به جایی رسید که هر سال در آغاز ماه محرم زنگ می‌زد و پس از احوالپرسی، آهنگی را با دهان می‌نواخت و نوحه‌ای طلب می‌کرد و اگر می‌گفتی نه، می‌نالید که مگر بیمار ندارید؟! نذر و نیاز ندارید؟! از آقا اباعبدالله چیزی نمی‌خواهی؟! وقتی سکوت مرا می‌دید می‌گفت این نوشته‌ها نذری است و از خانه کریمی مثل حضرت امام حسین یقیناً عوض خواهد داشت! به این صورت برای مرثیه ارزش قابل بود و نوعی هویت فرهنگی به آن می‌داد و می‌گفت این میراثی است که از پدران ما به ما رسیده و باید در حفظ آن کوشید.

حسین شعر هم می‌گفت و گاهی که با استاد مظاهری بودیم می‌خواند اما ادعایی نداشت. افتادگی او اجازه خواندن نمی‌داد. مطالعات فراوان داشت ابیات برگزیده‌ای را در حافظه نگه می‌داشت و در جای مناسب عرضه می‌کرد. با موسیقی آشنا بود، موسیقی را می‌شناخت. با بزرگان موسیقی رفت‌وآمد می‌کرد و به استاد نعمت‌الله ستوده که در نی‌نوازی و سه‌تار پر آوازه بود مهر می‌ورزید. استادی که علاوه بر موسیقی عملی در موسیقی نظری حرف‌های گفتنی بسیاری از او می‌توان شنید حرف‌های علمی که قصه و تاریخ موسیقی نیست از این دست حرف‌هایی که چند تن در دانشگاه گاه‌گاهی می‌زنند و به گزاف به عنوان موسیقی‌دان شهرت یافته‌اند. کسانی که نمی‌توانند آرشه را بر روی سیم ساز بکشند. ستوده موسیقی را عمیقاً درک کرده‌است و با آن زندگی می‌کند. حسین با این موسیقی‌دان نامور حشر و نشر داشت. اهل تحقیق و علم را ارج می‌گذاشت. با شاعران و اهل ذوق

انیس حجره و گرمابه بود. می‌توانم با جرأت بگویم که گنجینه‌ای بود پنهان در هنرهای ظریفه صاحب نظر بود در طراحی فرش کارهای بکر و بدیع انجام می‌داد که اهل فن را شیفته می‌کرد. یک روز به او گفتم عزیز شما چرا امضای حقیقی در گوشه‌ی فرش‌های هنری می‌گذارید در حالی که هیچ‌گونه رابطه‌ای حتی به صورت صوری هم با کارهای استادان حقیقی ندارند خندید و گفت من به معلمان خود خیانت نمی‌کنم هرچه آموخته‌ام از آنهاست بگذار در این طراحی‌ها هم اسم مال آنها باشد. آخرین دیدار ما چندماه پیش از سفر همیشگی او بود. کتاب یاقوت و انارستان را که نمایشگاه‌های بین‌المللی تهران (تکا) چاپ کرده بود برای او بردم. چقدر خوشحال شد، بوسید و در کنار تشکچه گذاشت. گفت پس بی‌تی، مصرعی، چیزی ما را مهمان کن! اطاعت کردم و این بیت را که از دیوان اشرف مازندرانی استخراج کرده بودم برایش خواندم، زمزمه کرد و در دفترچه‌ای نوشت.

گر به گرد روی او گردیده‌ام عیبم مکن
طفل مکتب خانه‌ام دور گلستان کرده‌ام

دوباره هر دو به یاد مرحوم غازی افتادیم و افسوس خوردیم، بزرگا مردا که او بود و شرح این خون جگر را باید در وقتی دیگر داد. عزیزی خواست تا در اندک مدتی قلمی بگردانم و در این محرم ۱۴۳۱ نوشته‌ام رابه یاد او لختی بگریانم. باشد که روح او مرا از فراموشکاران دوستی نداند. اکنون او ماه‌هاست که در جمع ما نیست و در خاک سرد آرمیده‌است. نخستین محرم را پس از او تجربه می‌کنیم، اما او تنهاست با چند شاخه گل سرخ یا داودی و سنگی که بر سینه‌اش سنگینی می‌کند و ما که بازگشته‌ایم اما هنوز صدای او در کوچه‌های شهر طنین‌انداز است در گوشه‌ی حسینی، در میان سیاه‌پوشان کربلایی، اوست که می‌خواند.

چو دهدد در مقام سازش آید
صدای او حسینی می‌نماید
نوازش گر نماید مرتضی را
حسینی آورد بربل صدای

۱۳۸۸

محرم سال ۱۴۳۱ اصفهان